

گفتم: «به غالب.»

گوید: دیگر سخنی با من نگفت، مرا پشت سر خود سوار کرد و ببرد تا به نزد ابن عطیه رسانید و گفت: «از این پسر پیرس که نامت چیست؟» و از من پرسید و آنچه را گفته بودم برای وی تکرار کردم.

گوید: از این خرسند شد و درمهایی به من داد.

عبدالمکملک بن ماجشون گوید: وقتی ابو حمزه و ابن عطیه مقابل شدند ابو حمزه گفت: «با آنها نبرد نکنید تا خبردار شان کنید.»

گوید: پس به آنها بانگ زدند که درباره قرآن و عمل بدان چه میگویند؟

گوید: ابن عطیه بانگ زد که آنرا درون جوال می نهیم.

گفت: «درباره مال یتیم چه می گویی؟»

گفت: «مال یتیم را می خوریم و با مادرش کار بد می کنیم.»

با چیزهایی دیگر که شنیدم از آنها پرسش کردند.

گوید: وقتی سخنشان را شنیدند با آنها نبرد کردند. تا شب شد و بانگ

زدند: «وای توای ابن عطیه، خدا شب را برای آرامش نهاده، آرام گیر که ما نیز آرام گیریم.»

گوید: اما ابن عطیه نپذیرفت و چندان نبرد کرد تا آنها را بکشت.

هارون گوید: وقتی ابو حمزه برون می شد با مردم مدینه وداع کرد و گفت: «ما

سوی مروان می رویم اگر ظفر یابیم در احکام شما عدالت می کنیم و شمارا به سنت

پیامبران محمد صلی الله علیه و سلم و ادا می کنیم و درآمد غنیمتتان را میانتان تقسیم

می کنیم. و اگر چنان شود که آنها آرزو دارند زود باشد که آنها که ستم کرده اند بدانند

که کجا باز گشت می کنند.»

هارون به نقل از یکی از یاران خویش گوید: وقتی مردم از کشته شدن

ابوحزمه خبر یافتند به یاران وی تاختند و آنها را بکشتند.

محمد بن عمر گوید: ابوحزمه و یارانش سوی مروان حرکت کردند سواران مروان که سالارشان ابن عطیه سعدی بود از قبیله قیس در وادی القری با آنها تلافی کردند و بسیارشان را بکشتند که از مقابل آنها به هزیمت سوی مدینه باز گشتند، مردم مدینه با آنها مقابل شدند و بکشتندشان.

گوید: سالار سپاه مروان عبدالملک بن محمد بن عطیه سعدی هوازی بود که با چهار هزار اسب عربی به مدینه آمد هر کدامشان استری نیز داشتند. از آن جمله کسانی بودند که دو زره داشتند؛ یا یک زره پوشش آهنین گردن، بازره اسب و لوازمی که در آن دوران مانند آن دیده نشده بود. پس از آن سوی مکه رفتند.

بعضی ها گفته اند که ابن عطیه وقتی وارد مدینه شد یک ماه آنجا بماند آنگاه سوی مکه رفت. ولید بن عروه برادر زاده خویش را در مدینه جانشین کرد. آنگاه سوی مکه و یمن رفت، ابن معز را که یکی از مردم شام بود در مکه جانشین کرد.

گوید: و چون ابن عطیه حرکت کرد عبدالله بن یحیی که به صنعا بود از رفتن وی خبر یافت و با یاران خویش به مقابله وی آمد و با ابن عطیه تلافی کرد که عبدالله بن یحیی را کشت و پسرش بشیر را پیش مروان فرستاد. پس از آن ابن عطیه برفت و وارد صنعا شد و سر عبدالله بن یحیی را پیش مروان فرستاد.

گوید: پس از آن مروان به ابن عطیه نوشت که با شتاب برود و سالار حج شود. پس او چنانکه در حدیث عباس بن عیسی آمده با تنی چند از یاران خویش برفت تا به جرف رسید. یکی از مردم دهکده متوجه وی شد، گفتند: «به خدا به هزیمت آمده.» و بدو حمله بردند که گفت: «وای شما، سالار حج امیر مؤمنان به من نوشته.»

ابو جعفر گوید: اما روایت ابو الزبیر بن عبدالرحمان چنین است که گوید: با ابن عطیه سعدی روان شدم. دوازده کس بودیم. فرمان مروان درباره سالاری حج باوی

بود و چهل هزار دینار در خرچین خویش داشت برفت تا به جرف رسید که آهنگ حج داشت، سپاه و سواران خویش را در صناعه جانپناهده بود، به خدا، مطمئن و ایمن بودیم ناگهان شنیدم که زنی می گفت: «خدای دو پسر جمانه را بکشد که چه بد زبان است.» برخاستم گویی آب از من می ریخت. به جای مرتفعی رفتم. انبوه مردم بود و سلاح و اسب و زنان دشنام گوی، دو پسران جمانه، هر دو ان مرادی کنار ما بودند و از هر سوی ما را در میان گرفته بودند.

گفتم: «چه می خواهید؟»

گفتند: «شما دزدید؟»

گوید: ابن عطیه مکتوب خویش را برون آورد و گفت: «این مکتوب

امیر مؤمنان است و فرمان سالاری حج، من نیز ابن عطیه ام.»

گفتند: «این نادرست است و شما دزدید.»

گوید: خطر را معاینه دیدم، صفر بن حبیب بر اسب خویش نشست و نبرد کرد تا کشته شد. همه کسانی که با ما بودند کشته شدند و من ماندم. گفتند: «تو کیستی؟»

گفتم: «یکی از مردم همدان.»

گفتند: «از کدام تیره همدان.»

گوید: و من خویشتن را به یکی از تیره های همدان متسب داشتم که تیره های همدان را می شناختم. پس مرا وا گذاشتند و گفتند: «تو ایمنی با هر چه در اینجا داری آنرا برگیر.» و اگر همه آن مال را می خواستم به من می دادند. آنگاه سوارانی همراه من فرستادند که مرا به صعده رسانیدند که ایمن شدم و برفتم تا به مکه رسیدم.

در این سال چنانکه گفته اند و لید بن هشام به غزای تابستانی رفت و در عمق منزل گرفت و قلعه مرعش را بنیان کرد.

وهم در این سال در بصره طاعون رخ داد.

وهم در این سال قحطیه بن شیب از مردم گرگان کشتار کرد. به قولی نزدیک سی هزار کس از آنها را بکشت، زیرا چنانکه گفته اند خبر یافت که مردم گرگان از پس کشته شدن نباته بن حنظله اتفاق کرده بودند که بسر ضد قحطیه قیام کنند. و چون قحطیه از این قضیه خبر یافت وارد شد و گروهی را که یاد کردم بکشت و چون نصر بن سیار که در آن وقت به قومس بود خبر یافت که قحطیه، نباته را با آن گروه از مردم گرگان کشته حرکت کرد و تا خوار از توابع ری رفت.

سبب اقامت نصر در قومس چنانکه در روایت ابوالحسن جشمی آمده آن بود که وقتی ابو مسلم تمیم بن نصر و نابی بن سوید عجلی را کشت فرمان زیاد بن زراره قشیری را به عاملی نیشابور همراه منهال بن فثان فرستاد به قحطیه نیز نوشت و دستور داد که از پی نصر بر آید.

گوید: قحطیه علی را با مقدمه خویش فرستاد و خود او نیز رفت تا به نیشابور رسید و دوماه رمضان و شوال سال صدوسی ام را آنجا بسر برد. نصر در یکی از دهکده های قومس بود به نام بذش، قیسانی که همراه وی بودند در دهکده ای به نام ممدافروند آمده بودند. نصر همراه گروهی از سران خراسان به ابن هبیره که در واسط بود نامه نوشت و از او کمک خواست و کار را سخت مهم و انمود. اما ابن هبیره فرستادگان وی را به زندان کرد. نصر به مروان نوشت که من گروهی از سران خراسان را پیش ابن هبیره فرستادم که وضع کمان اینجا را معلوم می دارند و از او کمک خواستم که فرستادگان مرا به زندان کرد. من همانند کسی هستم که او را از اطاقش به حجره اش رانده اند سپس از حجره اش به خانه اش رانده اند و سپس از خانه اش به صحن خانه رانده اند. اگر کسی وی را بکمک در یابد و کمکش کند شاید به خانه اش باز گردد و خانه برای وی بماند. اما اگر از خانه اش به راه رانده شود نه خانه برای او ماند و نه صحن.

گوید: مروان به ابن هبیره نوشت و دستور داد که نصر را یاری کند و به نصر نوشت و این را معلوم وی داشت و او همراه خالد وابسته بنی لیث به ابن هبیره نوشت و میخواست که زودتر سپاه سوی وی فرستد. نوشته بود با مردم خراسان چندان دروغ گفته‌ام که هیچ يك از آنها سخن مرا باور ندارند. ده هزار کس به کمک من فرست، از آن پیش که صد هزار به کمکم فرستی و به کاری نیاید.

در این سال محمد بن عبد الملك بن مروان سالار حج شد. این را از ابو معشر آورده‌اند. وی عامل مکه و مدینه و طایف بود.

در این سال عراق به یزید بن عمر بن هبیره سپرده بود. قضای کوفه با حجاج بن عاصم محاربی بود. قضای بصره با عباد بن منصور بود. عامل خراسان نصر بن سیار بود و کار خراسان چنان بود که یاد کرده‌ام.

آنگاه سال صدوسی و یکم در آمد.

سخن از حوادثی که به سال صدوسی و یکم بود

از جمله حوادث سال این بود که قحطبه پسر خویش، حسن، را سوی نصر فرستاد که به قومس بود.

جبله بن فروخ تاجی گوید: وقتی نباته کشته شد نصر بن سیار از بندش حرکت کرد و وارد خوار شد که امیر آنجا ابو بکر عقیلی بود. قحطبه در محرم سال صدوسی و یکم پسر خویش، حسن، را سوی قومس فرستاد. سپس ابو کامل و ابو القاسم، محرز بن ابراهیم، و ابو العباس مروزی را با هفتصد کس بنزد حسن فرستاد که چون نزدیک وی رسیدند ابو کامل کناره گرفت و اردوگاه حسن را ترك کرد و سوی نصر رفت و با وی شد و حضور سردار عقب مانده را معلوم وی داشت. نصر سپاهی سوی آنها فرستاد که به نزدشان رفتند و آنها را که در باغی بودند محاصره کردند. جمیل بن مهران

نقی زد و با یاران خویش گریخت و چیزی از کالای خویش را به جان نهدند که یاران نصر آن را بر گرفتند و نصر آن را پیش ابن هبیره فرستاد که درری عطیف متعرض فرستاده شد و نامه نصر را با کالا از او گرفت و برای ابن هبیره فرستاد که نصر از او شکوه کرد گفت: «دستخوش ابن هبیره ام چرا با مردم، زبون قیس در کار من آشفتنگی میارد؟ به خدا او را رهاسی کنم که بداند نه خودش چیزی است نه پسرش که برای وی انتظار هادارد.» آنگاه نصر برفت تا بهری رسید، که عامل آنجا حبیب بن بدیل نهشلی بود. وقتی نصر بهری رسید، عطیف از آنجا سوی همدان رفت که مالک بن ادهم باهلی آنجا بود، در صحصحیه، و چون دید مالک در همدان است، از آنجا سوی اصبهان، به نزد عامر بن ضباره رفت.

گوید: عطیف با سه هزار کس بود، ابن هبیره وی را سوی نصر فرستاده بود که در ری بماند و پیش نصر برفت.

گوید: نصر دو روز در ری بماند، آنگاه بیمار شد که او را میبردند، وقتی در ولایت ساوه بنزدیکی همدان رسید آنجا بمرد و چون بمرد یارانش وارد همدان شدند. چنانکه گفته اند وفات نصر دوازده روز رفته از ربیع الاول بود به سن هشتاد و پنج سالگی.

به قولی: وقتی نصر از خوارسوی ری می رفت وارد ری نشد بلکه از راه بیابان مابین ری و همدان برفت و در آنجا بمرد.

علی گوید: وقتی نصر بن سیار بمرد، حسن، خازم بن خزیمه را به دهکده ای فرستاد به نام سمنان. قحطبه نیز از گران روان شد و زیاد بن زراره قشیری را پیش فرستاد. زیاد که از پیروی ابو مسلم پشیمان شده بود از قحطبه جدا شد و راه اصفهان گرفت که میخواست بنزد عامر بن ضباره رود.

گوید: قحطبه، مسیب بن زهیر ضبی را فرستاد که روز بعد، پسینگاه بدو رسید که زیاد هزیمت شد و بیشتر کسانی که با وی بودند کشته شدند. آنگاه مسیب بن زهیر

پیش قحطبه باز گشت و قحطبه سوی قومس رفت که پسرش حسن آنجا بود. در این وقت خازم از طرفی که حسن او را فرستاده بود بیامد و قحطبه و پسر خویش را سوی ری فرستاد.

گوید: وقتی حبیب بن بدیل نهشلی و همراهان وی از مردم شام از آمدن حسن خبیر یافتند از ری برون شدند و حسن وارد آن شد و بیود تا پدرش بیامد و چون قحطبه به ری رسید، به ابومسلم نامه نوشت و اقامت خویش را در ری بدو خبر داد.

در این سال ابومسلم از مرو به نیشابور رفت و آنجا اقامت گرفت.

سخن از کار ابومسلم در نیشابور
و کار قحطبه از پس اقامت وی

وقتی قحطبه به ابومسلم نوشت که درری جای گرفته، ابومسلم چنانکه گویند از مرو حرکت کرد و در نیشابور جا گرفت و خندق زد. قحطبه سه روز پس از اقامت ری پسر خویش حسن را سوی همدان فرستاد.

علی گوید: وقتی حسن بن قحطبه سوی همدان روان شد مالک بن ادهم و کسانی از مردم شام و خراسان که آنجا بودند، سوی نهاوند رفتند. مالک آنها را به گرفتن مقرری خواند و گفت: «هر که نامش به دیوان است مقرری خویش را بگیرد.» بسیار کس مقرری را رها کردند و برقتند. مالک با کسانی از مردم شام و خراسان که با وی مانده بودند، در نهاوند ماند. حسن بن قحطبه از همدان سوی نهاوند رفت و در چهار فرسنگی شهر فرود آمد. قحطبه، ابوالجهم بن عطیه و ابته باهله را با هفتصد کس به کمک وی فرستاد که شهر را در میان گرفت و محاصره کرد.

در این سال عامر بن ضباره کشته شد.

سخن از کشته شدن عامر بن ضباره و سبب آن

سبب کشته شدن عامر بن ضباره چنان بود که وقتی ابن ضباره عبدالله بن معاویه را هزیمت کرد، وی به فرار سوی خراسان رفت و از راه کرمان به آنجا رسید. عامر ابن ضباره از پی وی رفت. در این اثنا خبر کشته شدن نباته بن حنظله در گرگان، به یزید بن عمر رسید.

جبله بن فروخ گوید: وقتی نباته کشته شد، ابن هبیره به عامر بن ضباره و پسر خویش داود نوشت که سوی قحطبه روند. عامر و داود که به کرمان بودند با پنجاه هزار کس برفتند تا به ولایت اصفهان، به شهر جی، جای گرفتند. سپاه ابن ضباره را سپاه سپاهامی گفتند.

گوید: قحطبه، مقاتل عمکی و ابو حفص مهلبی و ابو حماد مروزی و ابستة بنی سلیم و موسی بن عقیل و اسلم بن حسان و ذویب بن اشعث و کلثوم بن شیب و مالک بن طریف و مخارق بن عقال و هیشم بن زیاد را فرستاد. که سالار همگی شان عمکی بود که برفت تادر قم جاگرفت.

گوید: وقتی ابن ضباره خبر یافت که حسن در مقابل مردم نهند جای دارد، خواست به کمک سوی آنها رود، عمکی خبر یافت و کس پیش قحطبه فرستاد و قضیه را معلوم وی داشت و او زهیر بن محمد را به کاشان فرستاد. عمکی از قم برون شد و طریف بن غیلان را جانشین کرد. قحطبه بدو نوشت سوی قم باز گردد و بماند تا وی بیاید.

گوید: قحطبه از ری بیامد و طلحة دو سپاه بدو رسید، وقتی قحطبه به مقاتل ابن حکیم عمکی رسید، سپاه عمکی را به سپاه خویش پیوست، عامر بن ضباره که سوی آنهاروان شده بود با سپاه قحطبه یک فرسنگ فاصله داشت و چند روزی بجای ماند.

گوید: پس از آن قحطبه سوی ابن ضباره روان شد و میان دو سپاه تلاقی شد. علی برپهلوی راست قحطبه بود، خالد بن برمک نیز با وی بود. عبدالحمید ربعی بر پهلوی چپ وی بود با مالک بن طریف. قحطبه با بیست هزار کس بود و ابن ضباره با یکصد هزار و به قولی یکصد و پنجاه هزار.

گوید: قحطبه بگفت تا قرآنی را بر نیزه ای نهادند، آنگاه بانگ زد که ای مردم ما شما را به آنچه در این قرآن هست می خوانیم. پس او رادشنام دادند و سخنان بسیار زشت گفتند. قحطبه کس پیش قوم فرستاد که حمله برید، عکبی به آنها حمله برد و کسان به نبرد پرداختند چندان نبردی در میانه نرفته بود که مردم شام هزیمت شدند و بسیار کس از آنها کشته شد و اردوگاهشان را به تصرف آوردند و از سلاح و کالا و برده چندان به دست آوردند که کس شمار آن ندانست. قحطبه خبر فتح را همراه شریح بن عبدالله برای پسر خویش فرستاد.

ابوالذیال گوید: قحطبه با عامر بن ضباره تلاقی کرد، کسانی از مردم خراسان با ابن ضباره بودند، از جمله صالح بن حجاج نمیری و بشر بن بسطام برجمی و عبدالعزیز بن شماس مازنی. ابن ضباره همه سوار داشت و پیاده با وی نبود. قحطبه سوار و پیاده هم داشت، اسبان را باتیر یزدند که ابن ضباره هزیمت شد و سوی اردوگاه خویش رفت، قحطبه وی را تعقیب کرد، ابن ضباره اردوگاه را رها کرد و بانگ زد: سوی من آید، و کسان هزیمت شدند و او کشته شد.

مفضل بن محمد ضبی گوید: وقتی قحطبه با ابن ضباره مقابل شد، داود بن یزید هزیمت شد، عامر در باره وی پرسید، گفتند: «هزیمت شد» گفت: «خداى از هر دومان آنکه را که بدسرانجام تر است لعنت کند.» و چندان نبرد کرد تا کشته شد.

حفص بن شیبب به نقل از کسی که همراه قحطبه بوده بود، گوید: هیچ سپاهی را ندیدم که چندان اسب و سلاح و برده که مردم شام از اصفهان فراهم آوردند،

فراهم آورده باشد، گویی شهری را گشوده بودیم و از آنها چندان بربط و طنبور و مزمار گرفتیم که به شمار نبود کمتر خیمه‌ای بود که وارد آن شویم و مشگ‌چه یا مشک شرابی به دست نیاریم.

یکی از شاعران دربارهٔ این نبرد شعری گفت به این مضمون:

«قحطبه بسختی پراکنده‌شان کرد

که آنها مروان را چنان میخواندند که پروردگار را

در این سال قحطبه درنهایند با سپاهیان مروان بن محمد که بدانجا پیاده برده بودند، نبرد کرد. به قولی نبرد در جابلق بود از سرزمین اصفهان، به روز شنبه هفت روز رفته از رجب.

سخن از خیر نبرد قحطبه

با سپاهیان مروان بن محمد

زهیر بن هنید گوید: وقتی عامر بن ضباره کشته شد، قحطبه این را برای پسر خویش حسن نوشت وقتی نامه بدو رسید تکبیر گفت، سپاهیان وی نیز تکبیر گفتند و کشته شدن ابن ضباره را بانگ زدند.

عاصم بن عمیر سعدی گفت: «اینان بیهوده کشته شدن ابن ضباره را بانگ نمی‌زنند، سوی حسن بن قحطبه و یاران وی روید اما تاب مقابله آنها را ندارید، پیش از آنکه پدرش با کمک به نزد وی آید هر کجا می‌خواهید بروید.»

پیادگان گفتند: شما که سوارانید، بر اسبان می‌روید و ما راها می‌کنید؟

مالک بن ادهم باهلی به آنها گفت: «این هیبره به من نامه نوشته اما من نمی‌روم تا وی به نزد من آید.»

پس بماندند، قحطبه بیست روز در اصفهان بماند. آنگاه حرکت کرد تا در نهاوند به نزد حسن، پسر خویش، رسید و چند ماه آنها را به محاصره گرفت و دعوتشان

کرد که امان گیرند، اما نپذیرفتند. پس منجبتها مقابلشان نهاد و چون مالک چنین دید، برای خویشتن و مردم شام امان خواست. مردم خراسان بیخبر بودند، قحطبه بدو امان داد و به امان عمل کرد و هیچکس از آنها را نکشت اما همه خراسانیان را که در نهاد بودند بکشت بجز حکم بن ثابت حنفی، از جمله کشته شدگان خراسانی ابو کامل بسود و حاتم بن حارث و پسر نصر بن سیار و عاصم بن عمیر و علی بن عقیل و بیس بن بدیل از بنی سلیم مقیم جزیره، و یکی از قرشیان به نام بختری از اعقاب عمر بن خطاب رضی الله عنه که به قولی خاندان خطاب او را نمی شناسند، و قطن بن حرب هلالی.

یحیی بن حکم همدانی به نقل از یکی از وابستگان خویش گوید: وقتی مالک بن ادهم با قحطبه صلح کرد بیس بن بدیل گفت: «ابن ادهم بر ضد ما صلح می کند، به خدا او را به غافلگیری می کشم.» مردم خراسان دیدند که درها به روی حریفان گشوده شد و وارد شدند و قحطبه کسانی از مردم خراسان را که همراه وی بودند وارد باغی کرد.

راوی دیگر گوید: قحطبه کس پیش مردم خراسان فرستاد که در شهر نهادند و دعوتشان که برون آیند و امانشان داد، اما نپذیرفتند. آنگاه کس پیش شامیان نهادند فرستاد به همین ترتیب، که پذیرفتند و از آن پس که سه ماه شعبان و رمضان و شوال را در محاصره بوده بودند مشمول امان شدند. شامیان کس پیش قحطبه فرستادند که مردم شهر را مشغول بدارد تا بی آنکه متوجه شوند در را به روی وی بگشایند.

گوید: قحطبه چنان کرد و مردم شهر را به نبرد مشغول داشت و مردم شامی در را به روی گشودند. وقتی مردم خراسانی که در شهر بودند برون شدن شامیان را دیدند سبب برون رفتنشان را پرسیدند.

گفتند: «ما برای خودمان و شما امان گرفته ایم»، سران مردم خراسان برون شدند و قحطبه هر کدامشان را به یکی از سرداران خراسان داد. آنگاه بانگزن خویش را

بگفت تا بانگشزد که هر که اسیری از مردم شهر که پیش ما آمده‌اند به دست دارد گردنش را بزند و سرش را پیش مایارد. که چنان کردند و همه کسانی که از ابو مسلم گریخته بودند و سوی قلعه رفته بودند کشته شدند بجز مردم شام که آزادشان کرد و از آنها تعهد گرفت که بر ضدوی با دشمنی همدستی نکنند.

علی گوید: وقتی قحطبه آن کسان از مردم خراسان را که در نهاوند بوده بودند با مردم شام وارد باغ کرد، ابن عمیر به آنها گفت: «وای شما وارد باغ شوید»، عاصم برون شد، زره خویش را به تن داشت و جامه سیاهی را که همراه داشت پوشیده بود، یکی که در خراسان جزو خدمه وی بوده بود او را بدید و بشناخت و گفت: «ابوالاسود؟»

دَت: «آری»

پس او را به نهانگاهی برد و به غلام خویش گفت: «وی را محافظت کن و هیچکس را از محل وی مطلع مکن.»

گوید: قحطبه گفت: «هر کس اسیری به نزد وی باشد او را پیش ما آرد». غلامی که بر عاصم گماشته شده بود گفت: «بیم دارم او را به زور از من بگیرند» یکی از مردم یمنی این را شنید و گفت: «او را به من نشان بده.» و چون او را نشان داد بشناختش و پیش قحطبه رفت و بدو خبر داد و گفت: «یکی از سران ستمگران.»

گوید: پس قحطبه کس فرستاد و او را بکشت. اما به امان مردم شامی عمل کرد و کسی از آنها نکشت.

جبله بن فروخ گوید: وقتی قحطبه به نهاوند آمد، حسن مردم شهر را در محاصره داشت، پس قحطبه مقابل آنها بماند و حسن را سوی مرج القلعه فرستاد، حسن، خازم ابن خزیمه را به سوی حلوان پیش فرستاد و عبدالله بن علاء کندی که عامل آن بود از حلوان بگریخت و آنجا را رها کرد.

محرز بن ابراهیم گوید: وقتی قحطبه نهاوند را گشود، می خواستند نام قحطبه

را به مروان بنویسند، گفتند: «این نامی زشت است آنرا واژگونه نویسد.» که هبط حق شد (یعنی حق تنزل یافت)

گفتند: «اولی با همه زشتی از این قابل تحمل تر است.» و آنرا پس آوردند. در این سال نبرد ابو عون در شهر زور رخ داد.

سخن از نبرد ابو عون در شهر -
زور و حوادثی که آنجا رخ داد

جبله بن فروخ گوید: قحطبه، ابو عون، عبدالملک بن یزید و مالک بن طریف، هر دو ان خراسانی را با چهار هزار کس سوی شهر زور فرستاد که عثمان بن سفیان با مقدمه عبدالله بن مروان آنجا بود.

گوید: ابو عون و مالک برفتند و درد و فرسنگی شهر زور فرود آمدند و یک روز و یک شب آنجا پیوند، آنگاه به روز بیستم ذی حجه سال صدوسی و یکم به عثمان بن سفیان حمله بردند که عثمان بن سفیان کشته شد و ابو عون مژده را همراه اسماعیل بن - منوکل فرستاد و خویشان در ولایت موصل بماند.

بعضی ها گفته اند که عثمان بن سفیان کشته نشد، بلکه پیش عبدالله بن مروان گریخت و ابو عون اردوگاه وی را به غارت داد و پس از نبردی سخت بسیار کس از یاران وی را بکشت.

راوی گوید: قحطبه، ابو عون را با سی هزار کس سوی شهر زور فرستاد که ابو مسلم بدو چنین دستور داده بود.

گوید: وقتی خبر ابو عون به مروان رسید که در حران بود، از آنجا حرکت کرد، سپاهیان شام و جزیره و موصل نیز با وی بودند. بنی امیه فرزندان خویش را با وی فرستادند و او سوی ابو عون روان شد تا به موصل رسید، آنگاه خندق کنند آغاز کرد و از خندقی به خندقی می رفت، تا به زاب بزرگ رسید و آنجا

بماند.

گوید: ابو عون باقیمانده ذی حجه را تا محرم سال صدوسی و دوم در شهر زور بماند و آنجا پنجهزار کس را سپاهی مزدور کرد.

در این سال قحطبه سوی ابن هبیره رفت.

جبله بن فروخ گوید: وقتی پسرا بن هبیره به هزیمت از حلوان پیش وی رسید، یزید بن عمر بن هبیره با گروهی بسیار و بیشمار برای نبرد قحطبه برون شد. جوثره بن سهیل باهلی نیز بساوی بود که مروان او را به کمک ابن هبیره فرستاده بود. ابن هبیره، زیاد بن سهل غطفانی را بردنباله سپاه خویش گماشته بود.

گوید: یزید بن عمر بن هبیره برفت تا در جلولا فرود آمد و خندق زد، یعنی خندقی را که عجمان در ایام نبرد جلولا کنده بودند از نو بکنند و آنجا بماند. قحطبه نیز برفت تا در قرماسین (کرمانشاهان) جای گرفت. آنگاه سوی حلوان رفت، سپس از حلوان پیشتر رفت و در خانقین جای گرفت. و چون قحطبه از خانقین برفت، ابن هبیره نیز حرکت کرد و سوی دسکره بازگشت.

ابو مخنف گوید: قحطبه بیامد، ابن هبیره در جلولا خندق زده بود و او سوی عکبرا رفت، سپس از دجله عبور کرد و برفت تا در دم، نرسیده به انبار، جای گرفت. ابن هبیره نیز با همراهان خویش حرکت کرد و برای اینکه زودتر از قحطبه به کوفه برسد شتابان برفت تا بر کناره شرقی فرات جای گرفت و حوئیره را با پانزده هزار کس سوی کوفه فرستاد. قحطبه نزدیک دم از فرات عبور کرد و به کناره غربی رسید. آنگاه به آهنگ کوفه روان شد تا به جایی رسید که ابن هبیره آنجا بود.

در این سال ولید بن عروه سعدی هوازنی برادرزاده ابن عطیه که ابو حمزه خارجی را کشت سالاز حج شد. وی از جانب عمومی خویش و لایتدار مدینه بود. این را از ابو معشر آورده اند، واقدی و غیر او نیز چنین گفته اند.

گویند: ولید بن عروه از مدینه برون شده بود. مروان به عمومی وی عبدالملک

بن عطیه نوشته و دستور داده بود کار حج را عهده کند. وی در یمن بود و کار وی چنان بود که از پیش آورده ام. و چون عمومی ولید بن عروه تأخیر کرد نامه ای از جانب وی ساخت که به او دستور می داد که کار حج را عهده کند و او سالار حج شد.

به قولی: ولید بن عروه وقتی از کشته شدن عمومی خویش، عبدالملک، خبر یافت سوی قاتلان وی رفت و بسیار کس از آنها را بکشت و شکم زنانشان را درید و کودکانشان را بکشت و هر کس از آنها را که به دست آورد به آتش بسوخت. در این سال عامل مکه و مدینه و طائف ولید بن عروه سعدی بود از جانب عمومی خویش عبدالملک بن محمد. عامل عراق یزید بن عمر بن هبیره بود. قضای کوفه با حجاج بن عاصم محاربی بود. قضای بصره با عباد بن منصور ناجی بود. آنگاه سال صدوسی و دوم درآمد.

سخن از خبر حوادثی که
به سال صدوسی و دوم بود

از جمله حوادث سال هلاکت قحطبه بن شیبب بود.

سخن از خبر هلاکت
قحطبه بن شیبب و سبب آن

سبب چنان بود که وقتی قحطبه که سوی ابن هبیره می رفت در خانقین فرود آمد، ابن هبیره از جلولا سوی دسکره رفت و چنانکه گفته اند قحطبه پسر خویش حسن را به طلحه داری فرستاد تا خبر ابن هبیره را معلوم وی دارد. ابن هبیره سوی خندق خویش بازگشته بود که در جلولا بود، حسن او را در خندقش یافت و پیش پدر بازگشت و جای ابن هبیره را باوی بگفت.

حسن بن رشید گوید: وقتی حسن پسر قحطبه پیش وی بازگشت و خبر ابن هبیره را با او بگفت، قحطبه به یاران خویش گفت: «راهی می‌دانید که ما را به کوفه برساند و به ابن هبیره برنخوریم.»

گوید: خلف بن مورع همدانی، یکی از مردم بنی تمیم گفت: «آری، من بلد تومی شوم»، و او را از تامرا و رستقباد گذرداد و در شاهراه برفت تا به بزرگ شاپور رسید و سوی عکبرا رفت و از دجله سوی او انا عبور کرد.

ابراهیم بن یزید خراسانی گوید: قحطبه در خاتقین فرود آمد، ابن هبیره در جلولا بود و میانشان پنج فرسنگ فاصله بود، پس طلیعه‌داران خویش را سوی ابن هبیره فرستاد که وضع وی را معلوم دارد، پیش وی بازگشتند و بدو گفتند که وی اقامت گرفته است. پس قحطبه، خازم بن خزیمه را فرستاد و به او دستور داد که از دجله بگذرد، وی گذر کرد و مابین دجله و دجیل برفت تا در کوئیا فرود آمد. پس از آن قحطبه بدو نوشت و دستور داد که سوی انبار رود و هر چه کشتی آنجا هست با هر چه به دست می‌آورد به طرف وی عبور دهد و در دم پیش وی برد.

گوید: خازم چنین کرد. قحطبه در دم پیش وی رسید، آنگاه در محرم سال صدوسی و دوم قحطبه از فرات عبور کرد و بنه‌ها را از راه دشت فرستاد. سواران با وی بر کناره فرات می‌رفتند، ابن هبیره بر دهانه فرات در فلوجه بالا، در بیست و سه فرسخی کوفه اردوزده بود و فراریان ابن ضباره پیش وی فراهم آمده بودند، مروان نیز جوثره بن سهیل باهلی را با بیست هزار کس از مردم شام به کمک او فرستاده بود.

جبله بن فروخ گوید: وقتی قحطبه، ابن هبیره را رها کرد و به آهنگ کوفه روان شد، جوثره بن سهیل باهلی و کسانسی از سران مردم شام به ابن هبیره گفتند: «قحطبه سوی کوفه رفت تو نیز آهنگ خراسان کن و او را با مروان را واگذار که تو او

را می‌شکنی و به ناچار از پی تو خواهی آمد.»

ابن هبیره گفت: «رأی درست این نیست، وی کسی نیست که از پی من بیاید و کوفه را رها کند، رأی درست این است که زودتر از وی به کوفه بروم»

گوید: وقتی قحطبه از فرات گذر کرد و از کنار فرات روان شد، ابن هبیره از اردوگاه خویش، در فلولوجه، حرکت کرد، حوثره بن سهیل را بر مقدمه خویش گماشت و بدو گفت که سوی کوفه روان شود، دو گروه بر کنار فرات می‌رفتند، ابن هبیره مابین فرات و سوارا بود، و قحطبه در سمت غرب بود، مجاور یابان.

گوید: قحطبه توقف کرد، يك مرد بدوی در زورقی براو گذشت و به قحطبه سلام گفت، که بدو گفت: «تواز کدام قبیله‌ای؟»

گفت: «از طی.»

آنگاه بدوی به قحطبه گفت: «از این آب بنوش و دمخورده خویش را به من ده.» قحطبه کاسه‌ای را پر کرد و از آن بنوشید و بدو نوشانید.

بدوی گفت: «حمد خدای را که اجل مرا به تأخیر انداخت تا این سپاه را دیدم که از این آب می‌نوشد.»

قحطبه گفت: «روایتی به‌تور سیده؟»

گفت: «آری.»

گفت: «از کدام طایفه‌ای؟»

گفت: «از قبیله طی از طایفه بنی‌نهران.»

قحطبه گفت: «امام من به من راست گفت که خبر داد که بر کنار این نهر نبردی خواهم کرد که نصرت از آن من است، ای برادر نهنانی، آیا اینجا گداری هست؟»

گفت: «آری، ولی آنرا نمی‌شناسم، اما ترا به کسی رهنمون می‌شوم که آنرا

بشناسد: سندی بن عاصم.»

گوید: پس قحطبه کس به طلب وی فرستاد که با ابو السندی و عون پیامندو گذار را به قحطبه نشان دادند. شبانگاه مقدمهٔ ابن هبیره به نزد وی رسید که بیست هزار کس بودند و سالارشان ابن حوثره بود.

ابن شهاب عبدی گوید: قحطبه در جباریه فرود آمد، و گفت: «امام به من راست گفت که نصرت در این مکان است.» آنگاه مقرریهای سپاه را بداد، دبیر وی شانزده هزار درم، یک درم یا دودرم بیش با کم، بدو پس داد. قحطبه گفت: «تا وقتی که بدین روش باشید قرین تکی خواهید بود.»

گوید: پس سواران شام به نزدیک وی رسیدند، گداری را به وی نشان داده بودند، گفت: «در انتظار ماه حرامم و شب عاشورا.» و این به سال صدوسی و دوم بود.

اما روایت ابو مخنف چنین است که گوید: قحطبه به محل گداری رسید که به وی گفته بودند و این به هنگام غروب آفتاب بود، شب چهارشنبه هشت روز رفته از محرم سال صدوسی و دوم. وقتی قحطبه به گدار رسید، با گروهی از یاران خویش به آب زد و برفت و به ابن هبیره حمله برد، اما یارانش روی بگردانیدند و هزیمت شدند، پس از آن در فم النیل جای گرفتند، حوثره نیز برفت تا در قصر ابن هبیره جای گرفت، صبحگاهان مردم خراسان که امیر خویش را از دست داده بودند فرو ماندند و حسن بن قحطبه سالار قوم شد.

علی بن شهاب عبدی گوید: قحطبه به پرچمدار خویش که خیران، یایسار، وابستهٔ او بود گفت: «عبور کن.» به بیرق دار خود مسعود بن علاج، یکی از مردم بنی بکر نیز گفت: «عبور کن.» به سالار نگهبانان خویش عبدالحمید بن ربیع، ابوغانم، یکی از مردم بنی نبهان طی نیز گفت: «ای ابوغانم عبور کن و به غنیمت خوشدل باش.»

گوید: جماعتی عبور کردند تا چهارصد کس شدند و با یاران حوثره نبرد

کردند تا آنها را از آبگناه دور کردند، با محمد بن نباته نیز تلافی کردند و با وی به نبرد پرداختند، آنها را بالا بردند و مردم شام هزیمت شدند، قحطبه را نیافتند و با حمید بن قحطبه، به خلاف میل وی بیعت کردند، یکی را به نام ابونصر با دو بیست کس بر بنه‌ها گماشتند، حمید برفت تا در کربلا سپس در دبر الاعور، سپس در عباسیه فرود آمد.

ابوالذیال گوید: قحطبه را یافتند و ابوالجهم او را به خاک سپرد، یکی از میان کسان گفت: «هر کس دستوری از قحطبه پیش او هست ما را از آن خبر دهد.»

مقاتل بن مالک عکی گفت: «از قحطبه شنیدم که گفت: اگر حادثه‌ای برای من رخ داد، حسن سالار کسان است.»

گوید: پس کسان با حمید برای حسن بیعت کردند و کس پیش حسن فرستادند، فرستاده نرسیده به دهکده شاهی بدورسید و حسن باز گشت، ابوالجهم انگشتر قحطبه را بدو داد و با وی بیعت کردند.

گوید: حسن گفت: «اگر قحطبه در گذشت، من پسر قحطبه‌ام.»

گوید: در آن شب ابن نبهان سدوسی و حرب بن مسلم بن احوز و عیسی ابن ایاس عدوی و یکی از چابکسواران، به نام مصعب، کشته شدند. معن بن زائده و یحیی بن حصن مدعی کشتن قحطبه بودند.

ابوالذیال گوید: قحطبه را در جویی کشته یافتند، کشته حرب بن مسلم بن-احوز نیز پهلوی وی بود و پنداشتند که هر یک دیگری را کشته است.

عبدالله بن بدر گوید: در شب قحطبه با ابن هبیره بودم، سوی ماعبور کردند و روی بندی که پنج سوار آنجا بود یاما نبرد کردند ابن هبیره، محمد بن نباته را به مقابله آنها فرستاد و به سختی عقبشان زدیم. معن بن زائده ضربتی به شانه قحطبه زد، شمشیر در او فرو شد و قحطبه در آب افتاد، وی را برون کشیدند، گفت: «دست مرا ببندید.»

دست را باعامه‌ای بستند.

گفت: «اگر مردم مرا در آب افکنید که کسی کشته‌شدن مرا نداند.»

گوید: آنگاه مردم خراسان حمله بردند و ابن نباته و مردم شام هزیمت شدند، به تعقیب ما آمدند، گروهی از مابه‌سمتی می‌رفت، گروهی از مردم خراسان به ما رسیدند که مدتی دراز با آنها نبرد کردیم، و عاقبت به کمک دوتن از مردم شام نجات یافتیم که به دفاع از ما نبردی سخت کردند. یکی از خراسانیان به فارسی گفت: «این سگ‌ان راول کنید.» و از پیش ما بازگشتند.

گوید: قحطبه بمرد و پیش از مردن گفت: «وقتی به کوفه رسیدید، وزیر امام ابو مسلمه آنجاست، این کار را بدو سپارید.»

در بارهٔ هلاکت قحطبه، از مشایخ علی بن محمد روایتی آورده‌اند جز آنچه یاد کردیم، از اینقرار که وقتی قحطبه در سمت غربی فرات مقابل ابن هبیره رسید پسر خویش حسن را با مقدمه فرستاد، آنگاه به عبدالله طایبی و مسعود بن علاج و اسد ابن مرزبان و یارانسان گفت بر اسبان خویش از فرات عبور کنند، که عبور کردند، بعد از پسینگاه، نخستین سوار از یاران ابن هبیره که به مقابل آنها رفت ضربت نیزه خورد و پشت کردند و هزیمت شدند و برفتند تا به پل سورا رسیدند، عاقبت، سوید، سالار نگهبانان ابن هبیره راهشان را بست و به چهرهٔ خودشان و اسبانشان زد و آنها را به محلشان بازپس راند که پیش مسعود بن علاج و همراهان وی رسیدند و بر آنها فزونی گرفتند، و این به هنگام مغرب بود. قحطبه به مخارق بن غفار و عبدالله بن بسام و سلمه بن محمد که با گروهی سوار بودند گفت که عبور کنند و عقبدار مسعود بن علاج باشند. محمد بن نباته به مقابل آنها رفت و سلمه و همراهان وی را در دهکده‌ای برکنار فرات محاصره کرد، سلمه و همراهانش پیاده شدند و کار نبرد بالا گرفت، محمد بن نباته به سلمه و یارانش حمله می‌بردند، ده و بیست کس

می کشت و سلمه و یارانش به محمد بن نباته و یارانش حمله می بردند و صدودویست کس از آنها می کشتند.

گوید: سلمه کس پیش قحطبه فرستاد و از او کمک خواست که همه سرداران خویش را به کمک او فرستاد. پس از آن قحطبه با سواران خویش عبور کرد و به هر سواری گفت که یکی را به ردیف خویش بردارد و این به شب پنجشنبه بود، چند روز رفته از محرم.

گوید: پس از آن قحطبه با محمد بن نباته و کسانی که با وی بودند نبرد کرد نبردی سخت کردند که قحطبه هزیمتشان کرد و تا پیش ابن هبیره عقب راند، ابن هبیره نیز به سبب هزیمت ابن نباته هزیمت شد، اردوگاه خویش را با همه مال و سلاح و زینت و ظروف و چیزهای دیگر که در آن بود به جانپادند و به هزیمت برفتند تا از پل صراة گذشتند، همه آن شب راه پیمودند و صبحگاه به فم النیل رسیدند.

گوید: صبحگاهان یاران قحطبه او را نیافتند و پیوسته در انتظار وی بودند تا نیمروز، آنگاه امید از وی بیریدند و بدانستند که غرق شده، آنگاه سرداران درباره حسن بن قحطبه اتفاق کردند و با وی بیعت کردند که به کار قیام کرد و آن را عهده کرد و بگفت تا آنچه را در اردوگاه ابن هبیره بود شمار کنند و یکی از مردم خراسان را که کنیه ابوالنصر داشت با دویست سوار به این کار گماشت و دستور داد که غنیمتها را در کشتی ها سوی کوفه برند.

گوید: آنگاه حسن با سپاهیان روان شد تا در کربلا فرود آمد، سپس روان شد و در سورا فرود آمد، پس از آن در دیراعور فرود آمد، سپس از آنجا روان شد و در عباسیه فرود آمد.

گوید: وقتی حوثره از هزیمت ابن هبیره خبر یافت با کسانی که همراه وی بودند برون شد و در واسط به ابن هبیره پیوست.

احلم بن ابراهیم بن بسام، وابسته بنی لیث، درباره سبب کشته شدن قحطبه گوید: وقتی قحطبه را در فرات دیدم که اسبش او را پیش می آورد و نزدیک بود وی را به سمتی که من و برادرم، بسام، مقدمه دار قحطبه آنجا بودیم گذاردند، کسانی از فرزندان نصرین سیار را که کشته بود به یاد آوردم با چیزهای دیگر که از او به یادم آمد، بر برادرم بسام نیز بیمناک بودم که خبری درباره وی به قحطبه رسیده بود و با خویش گفتم: اگر امشب نجات یابی هرگز انتقامی نگیرم.

گوید: پس، پیش روی اورفتم، اسبش او را بالا آورده بود که از فرات برون شود، من بر ساحل بودم، با شمشیر ضربتی به پیشانی وی زدم، اسبش سر جست و مرگش در رسید و با سلاح خویش در فرات فرورفت.

راوی گوید: ابن حصین سعدی از پس مرگ ابراهیم این را خبر داد و گفت: «اگر به هنگام مرگ، به این، اعتراف نکرده بود، از جانب وی چیزی نمی گفتم.»

در این سال محمد بن خالد پیش از آنکه حسن بن قحطبه وارد کوفه شود، در آنجا قیام کرد و سیاه پوشید، و عامل ابن هبیره از کوفه برون شد. پس از آن حسن وارد آنجا شد.

سخن از خبر قیام محمد بن خالد و رفتن عامل ابن هبیره از کوفه و ورود حسن بن قحطبه به آنجا

ابو مخنف گوید: محمد بن خالد شب عاشورا در کوفه قیام کرد، عامل کوفه زیاد بن صالح حارثی بود، سالار نگهبانان آنجا عبدالرحمان بن بشیر عجللی بود. محمد سیاه پوشید و سوی قصر رفت، زیاد بن قصر صالح و عبدالرحمان بن بشیر عجللی و

کسانی از مردم شام که همراهشان بودند حرکت کردند و قصر را رها کردند که محمد ابن خالد وارد آن شد و صبحگاه روز جمعه که صبح روز دوم کشته شدن قحطبه بود خبر یافت که حوثره و کسانی که همراه وی بوده‌اند به شهر ابن هبیره فرود آمده‌اند و او برای حرکت سوی محمد آماده است، وقتی همراهان محمد از ورود حوثره به شهر ابن هبیره و حرکت وی برای نبرد با محمد خبر یافتند بیشترشان از دوروی پراکنده شدند مگر وابستگانش و گروهی سوار از سواران مردم یمن که از مروان گریخته بودند.

گوید: ابوسلمه خلال که هنوز آشکار نشده بود، کس پیش وی فرستاد و دستور داد که از قصر برون شود و به طرف پائین فرات رود که چون همراهان وی اندکند و همراهان حوثره بسیار، بر او بیمناک است، هنوز خبر هلاکت قحطبه به هیچ یک از دو گروه نرسیده بود، اما محمد بن خالد نخواست چنین کند، تا وقتی که روز بر آمد.

گوید: وقتی حوثره خبر یافت که همراهان محمد بن خالد اندکند و بیشتر کسان از یاری وی بازمانده‌اند، آماده شد که سوی محمد حرکت کند، محمد در قصر بود که یکی از طلسمه‌داران وی بیامد و گفت: « سپاهی از مردم شامی می‌رسد. »

گوید: محمد گروهی از وابستگان خویش را به مقابله آنها فرستاد که بر در خانه عمر بن سعد بمانند تا پرچمهای مردم شامی نمودار شد و برای نبرد آنها آماده شدند، شامیان بانگ بر آوردند که ما از مردم بجهله‌ایم، ملیح بن خالد بجلی نیز با ماست، آمده‌ایم که به اطاعت امیر در آییم، و در آمدند.

گوید: پس از آن سپاهی بزرگتر از آن آمد به سالاری یکی از خاندان بجدل، وقتی حوثره این رفتار یاران خویش را بدید با کسانی که همراه وی بودند سوی واسط رفت.

گوید: همانشب محمد بن خالد به قحطبه نامه نوشت، هنوز از هلاکت وی خبر نداشت، بدو خبر می داد که بر کوفه تسلط یافته نامه را همراه سواری با شتاب فرستاد که پیش حسن بن قحطبه رفت و چون نامه محمد بن خالد را بدو داد، آنرا برای کسان بخواند، سپس سوی کوفه حرکت کرد.

گوید: محمد روز جمعه و شنبه و یکشنبه را در کوفه بود، روز دوشنبه صبحگاه حسن بیامد، پیش ابوسلمه رفتند که به نزد مردم بنی سلمه بود و او را برون آوردند که بمدت دو روز در نخيله اردو زد، سپس سوی حمام اعین رفت و حسن بن قحطبه را برای نبرد ابن هبیره به واسط فرستاد.

عمار و ابسته جبرئیل بن یحیی گوید: پس از قحطبه مردم خراسانی با حسن بیعت کردند که سوی کوفه روان شد. در آن وقت عبدالرحمان بن بشیر عجلی عامل کوفه بود، یکی از بنی ضبه پیش وی آمد و گفت: «حسن امروز یا فردا وارد می شود.»

گفت: «گویی آمده ای مرا بترسانی.» و سیصد تازیانه به او زد، آنگاه بگریخت پس از آن محمد بن خالد بن عبدالله قسری سیاه پوشید و با بیست و یک کس قیام کرد و کسان را دعوت کرد که بیعت کنند و کوفه را مضبوط دارند.

گوید: روز بعد حسن وارد کوفه شد، و چنان بود که در راه می پرسیدند: «منزلگاه ابوسلمه وزیر آل محمد کجاست؟» و برفتند تا بر در وی ایستادند که پیش آنها آمد، یکی از اسبان قحطبه را برای وی پیش بردند که بر آن نشست و برفت تا در صحرای سبیع ایستاد و با مردم خراسانی بیعت کرد.

گوید: پس، ابوسلمه، که نامش حفص بود، پسر سایمان و وابسته مردم سبیع بود و او را وزیر آل محمد می گفتند، همچنان بیود و محمد بن خالد قسری را بر کوفه گماشت که او را امیر می گفتند تا وقتی که ابوالعباس عیان شد.

ابوصالح مروزی و کسان دیگر که آغاز دعوت بنی عباسیان را دریافته بودند

گویند: پس از آن ابوسلمه، حسن بن قحطبه را سوی ابن هبیره فرستاد که در واسط بود و چند سردار بدو پیوست: از جمله خازم بن خزیمه و مقاتل بن حکیم عکبی و خفاف ابن منصور و سعید بن عمرو و زیاد بن مشکان و فضل بن سلیمان و عبدالکریم بن مسلم و عثمان بن نهبک و زهیر بن محمد و هشام بن زیاد و ابو خالد مروزی و دیگران که شانزده سردار بودند و سالاری همگیشان حسن بن قحطبه بود.

راوی گوید: ابوسلمه، حمید بن قحطبه را نیز سوی مداین فرستاد با چند سردار، از آن جمله عبدالرحمان بن نعیم و مسعود بن علاج که هر سرداری با هم راهان خویش بود.

گوید: مسیب بن زهیر و خالد بن برمک را سوی دیرقنی فرستاد مهلبی و شراحیل را با چهار صد کس سوی عین التمر فرستاد. بسام بن ابراهیم را نیز به اهواز فرستاد که عبدالواحد بن عمر بن هبیره آنجا بود. وقتی بسام به اهواز رسید عبدالواحد از آنجا سوی بصره رفت.

گوید: ابوسلمه فرمان عاملی بصره را نیز همراه حفص بن سبیع برای سفیان ابن معاویه فرستاد، حارث، ابو غسان حارثی که از مردم بنی ریان بود و کاهنی می کرد گفت: «این فرمان نفاذ نمی یابد.» وقتی نامه به نزد سفیان رسید سلم بن قتیبه با وی نبرد کرد و فرمان عثمان بی اثر شد.

گوید: ابوسلمه برون شد و به نزد حمام ابن درحدود سه فرسخی کوفه اردو - زد و محمد بن خالد بن عبدالله در کوفه بماند.

گویند: سبب نبرد سلم بن قتیبه با سفیان بن معاویه مهلبی چنانکه، گفته اند، این بود که وقتی ابوسلمه عاملان به ولایتها می پراکنند، بسام بن ابراهیم وابسته بنی لیم را سوی عبدالواحد بن عمر بن هبیره فرستاد که در اهواز بود، بسام با وی نبرد کرد تا او را بشکست، و او به بصره پیش سلم بن قتیبه باهلی رفت که در آن وقت عامل یزید بن عمر بن هبیره بود، ابوسلمه به حسن بن قحطبه نوشت که هر کس از